مشکل انقلاب ونزوئلا این است که به‌قدر کافی انقلابی نبود

اسلاوی ژیژک
ترجمه: امیررضا گلابی

در اوایل دهه ۱۹۷۰، هنری کسینجر نامه‌ای نوشت به سازمان سیا تا به آنها بگوید چگونه زیر پای دولت منتخب سالوادور آلنده را در شیلی خالی کنند. لب کلام او چنین بود: «اقتصاد را به ضجه درآورید.»

دولتمردان رده‌بالای آمریکا علنا اعتراف می‌کنند که امروزه همین راه را در مقابل ونزوئلا در پیش گرفته‌اند: وزیر خارجه سابق آمریکا لارنس ایگلبرگر در فاکس‌نیوز گفت استقبال ونزوئلایی‌ها از چاوز «فقط تا وقتی کارایی دارد که مردم ونزوئلا امیدی به بهبود شاخص زندگی داشته باشند. اگر جایی از کار اوضاع اقتصاد خراب شود محبوبیت چاوز در کشور قطعا کاهش می‌یابد و این تنها سلاحی است که برای شروع داریم و باید از آن استفاده کنیم، یعنی ابزار اقتصادی که با آن بشود وضع اقتصادی را حتی خراب‌تر کرد تا جذابیت چاوز در کشور و منطقه کاهش یابد... هر چیزی که بتواند وضع اقتصادی را در این لحظه خراب کند چیز بدردبخوری است، اما بگذارید تا جایی که امکان دارد طوری این کار را بکنیم که ما را وارد درگیری مستقیم با ونزوئلا نکند.»

حداقل چیزی که می‌شود گفت این است که گزاره‌هایی از این دست موید این ایده است که مشکلات پیش‌روی دولت چاوز (مثلا کمبود اساسی برق و محصولات در سراسر کشور) فقط ناشی از بی‌برنامگی اقتصادی خودش نیست. اینجاست که ما به نقطه سیاسی کلیدی می‌رسیم که هضم آن برای برخی لیبرال‌ها سخت است: روشن است ما دیگر با فرآیند و واکنش‌های بی‌طرفانه بازار مواجه نیستیم (مثلا اینکه مغازه‌دارها برای سود بیشتر دست به احتکار می‌زنند) بلکه با یک استراتژی کاملا طراحی‌شده طرفیم.

بااین‌حال، حتی اگر این حرف درست باشد که فاجعه اقتصادی در ونزوئلا تا حد زیادی نتیجه همکاری سرمایه‌داران بزرگ ونزوئلا و مداخلات ایالات متحده بود و نیز این حرف که هسته مخالفان رژیم مادورو شرکت‌های دست‌راستی تندرو است و نه نیروهای دموکراتیک مردمی، خود این نکته مساله‌آفرین است. از منظر چنین رهیافتی، چرا هیچ نیروی چپی در ونزوئلا وجود ندارد که جایگزینی رادیکال و اصیل برای چاوز و مادورو ارائه کند؟ چرا در مخالفت با چاوز ابتکارعمل به دست نیروهای راست افراطی افتاده و پیروزمندانه دست بالا را گرفته‌اند و خودشان و نظراتشان را بر مردم عادی که از عواقب سوءمدیریت چاوز رنج می‌برند تحمیل کرده‌اند؟

چاوز فقط پوپولیستی نبود که از پول نفت بذل‌وبخشش می‌کرد؛ چیزی که رسانه‌های بین‌المللی اغلب نادیده می‌گیرند تلاش‌های پیچیده و گاه جسته‌وگریخته برای براندازی اقتصاد سرمایه‌داری از طریق آزمون‌وخطای روش‌های جدید سازماندهی و تولید بود، تلاش‌هایی که هدفش فراتررفتن از دوگانه مالکیت دولتی یا خصوصی بود: تعاونی‌های کشاورزان و کارگران، مشارکت کارگران، کنترل و سازماندهی تولید، ترکیب‌های مختلف بین مالکیت خصوصی و کنترل اجتماعی یا سازمانی و غیره. (مثلا، اداره کارخانه‌هایی که صاحبانش از آن استفاده نمی‌کردند به کارگران سپرده شد.)

در این مسیر دردسرهای زیادی هم وجود داشت- به‌طورمثال، تلاش‌ها برای واگذاری مدیریت کارخانه‌های ملی به کارگران و توزیع سهام آن بین ایشان ناکام ماند. اگرچه ما اینجا با تلاش‌هایی صادقانه از همکاری جریان‌های مردمی با طرح‌های دولتی مواجهیم، اما نباید شکست‌های اقتصادی، تورم، فساد فراگیر و غیره را فراموش کرد. همان داستان همیشگی که بعد از یک (نصف) سال کار پرشور، اوضاع شروع به خراب‌شدن کرد.

در اولین سال حکومت چاوز، ما به‌وضوح شاهد بسیج سراسری مردم بودیم. بااین‌حال، پرسش اساسی هنوز سر جای خودش هست: چطور این سازماندهی جدید خودجوش مردمی می‌تواند بر اداره دولت تاثیر بگذارد؟ آیا اصلا امروزه می‌توان یک قدرت اصیل کمونیستی را تصور کرد؟ چیزی که نصیب ما می‌شود یا فاجعه است (ونزوئلا)، یا تسلیم (یونان)، یا بازگشتی کامل به سرمایه‌داری (چین، ویتنام). همان‌طور که جولیا بوکستون گفته، انقلاب بولیواری «روابط اجتماعی را در ونزوئلا متحول کرد و بر کل قاره تاثیر زیادی گذاشت. اما تراژدی این است که هیچ‌وقت نهادینه نشد و ازاین‌رو ثابت کرد ناپایدار است.» گفتن اینکه سیاست رهایی‌بخش اصیل همیشه باید فاصله‌اش را با دولت حفظ کند کار ساده‌ای است: مشکل پشت این قضیه این است که با دولت چه باید کرد. آیا اصلا می‌توان جامعه‌ای بیرون از حوزه دولت متصور شد؟ باید با این مشکلات هم‌اکنون و همین‌جا مواجه شد.

برای اینکه واقعا اوضاع را تغییر دهیم، باید بپذیریم که (در چارچوب نظام موجود) واقعا هیچ‌چیز را نمی‌توان تغییر داد. ژان لوک گدار این شعار را پیشنهاد داد: «Ne change rien pour que tout soit different» (هیچ‌چیز را تغییر نده تا همه‌چیز عوض شود)، معکوس این جمله که «باید چیزی را عوض کرد تا همه‌چیز همان‌طور که هست باقی بماند.» در سازوکار سرمایه‌داری مصرف‌گرایانه متاخر، ما همیشه زیر بمباران محصولات جدیدیم، اما این تغییر دایمی بیش از پیش یکنواخت است. وقتی فقط تغییر مدام قادر است نظام را سرپا نگه دارد، تنها کسانی که زیر بار هیچ تغییری نمی‌روند در عمل عامل تغییر واقعی‌اند.

یا به بیان دیگر، تغییر واقعی تنها زمانی رخ می‌دهد که نه‌تنها نظام پیشین را سرنگون کنیم بلکه نظامی جدید برقرار کنیم. لویی آلتوسر شخصیت‌شناسی فی‌البداهه‌ای از رهبران انقلابی ارائه کرد مشابه طبقه‌بندی کیرکگور از انسان‌ها. به اعتقاد کیرکگور، انسان‌ها بر سه دسته‌اند: افسران، کلفت‌ها و دودکش‌پاک‌کن‌ها. طبقه‌بندی آلتوسر از رهبران انقلابی چنین است: کسانی که می‌توانند از ضرب‌المثل‌ها شاهد بیاورند، کسانی که نمی‌توانند و کسانی که ضرب‌المثل‌های (جدید) خلق می‌کنند. گروه اول اراذل‌اند (آلتوسر نظرش به استالین بود)، گروه دوم انقلابیون بزرگی که سرنوشت محتوم‌شان شکست است (روبسپیر) و گروه سوم کسانی‌اند که سرشت واقعی انقلاب را درک کرده و پیروز شدند (لنین، مائو).

این سه‌گانه بیانگر سه‌گونه ارتباط متفاوت است با دیگری بزرگ (جوهر نمادین، حیطه عادات نانوشته و حکمت‌هایی که به بهترین وجه خود را در بلاهت ضرب‌المثل‌ها نمایان می‌کند). اراذل صرفا انقلاب را به سنت‌های ایدئولوژیک ملت خود متصل می‌کنند (برای استالین اتحاد جماهیر شوروی مرحله آخر توسعه روسیه بود). انقلابیون رادیکالی مانند روبسپیر شکست خوردند چون رابطه با گذشته را قطع کردند بدون اینکه در تلاش‌شان برای تحمیل عاداتی جدید موفق شوند (شکست نهایی روبسپیر برای جایگزین‌کردن مذهب با فرقه‌ای حول محور موجودی متعالی). رهبرانی مانند لنین و مائو موفق شدند (حداقل برای مدتی) چون ضرب‌المثلهای جدیدی خلق کردند، بدین معنا که توانستند عاداتی جدید برای ساماندهی به زندگی روزمره برقرار کنند. یکی از بهترین

چرا هیچ نیروی چپی در ونزوئلا وجود ندارد که جایگزینی رادیکال و اصیل برای چاوز و مادورو ارائه کند؟ چرا در مخالفت با چاوز ابتکارعمل به دست نیروهای راست افراطی افتاده و پیروزمندانه دست بالا را گرفته‌اند و خودشان و نظراتشان را بر مردم عادی که از عواقب سوءمدیریت چاوز رنج می‌برند تحمیل کرده‌اند؟

زبان‌لغزه‌های گولدوینی این است که چطور سام گولدوین [تهیه‌کننده هالیوودی] بعد از اینکه متوجه شد منتقدان از این شاکی‌اند که فیلم‌هایش پر از کلیشه‌های قدیمی است، یادداشتی به دفتر فیلمنامه‌نویسی‌اش نوشت بدین مضمون: «ما نیاز به کلیشه‌های جدید بیشتری داریم!» حق با او بود و این سخت‌ترین کار یک انقلاب است: خلق «کلیشه‌های جدید» برای زندگی عادی روزمره.

حتی باید یک قدم جلوتر رفت. وظیفه چپ تنها طرح نظمی جدید نیست بلکه تغییر افق ممکنات است. ازاین‌رو پارادوکس مخمصه کنونی ما این است: ظاهرا مقاومت در برابر سرمایه‌داری جهانی و جلوگیری از پیشروی آن دایما به شکست ختم می‌شود، در همان حال این دست مقاومت‌ها به طرز غریبی نمی‌توانند به گرایش‌هایی دست یابند که به‌وضوح نشانگر فروپاشی روزافزون سرمایه‌داری‌اند - گویی این دو رویکرد (مقاومت و فروپاشی درونی) در دو سطح مختلف حرکت می‌کنند و به هم نمی‌رسند. در نتیجه همزمان با انحطاط درونی سرمایه‌داری ما شاهد اعتراضات بیهوده‌ای هستیم و هیچ راهی هم نیست تا این دو را در کنار هم قرار داده اقدامی هماهنگ برای رهایی از سلطه سرمایه‌داری صورت دهیم. چطور به اینجا رسیدیم؟ درست همان زمان که (اکثر) چپ‌ها نومیدانه در تلاشند تا از حقوق کارگران سنتی در مقابل تهاجم سرمایه‌داری جهانی محافظت کنند، این منحصرا «مترقی»ترین سرمایه‌دارانند که در مورد پساسرمایه‌داری صحبت می‌کنند (از ایلان ماسک تا مارک زوکربرگ) گویی سرمایه‌داری نفس باور ما را به گذر از سرمایه‌داری به یک نظم پساسرمایه‌داری مصادره به مطلوب کرده است.

در فیلم «نینوچکا»ی ارنست لوبیچ، قهرمان داستان وارد کافه- رستورانی می‌شود و قهوه بی‌خامه سفارش می‌دهد؛ گارسون جواب می‌دهد: «شرمنده، خامه‌مان تمام شده. می‌خواهید قهوه بدون شیر برایتان بیاورم؟» در هردو مورد، مشتری قهوه ساده عایدش می‌شود، اما این قهوه هربار با نفیی متفاوت همراه می‌شود: اول قهوه بی‌خامه و بعد قهوه بی‌شیر. فرق «قهوه ساده» و «قهوه بی‌شیر» کاملا مجازی است، هیچ تفاوتی در فنجان واقعی قهوه در کار نیست- خود فقدان، خود نداشتن، است که در نقش خصلتی ایجابی ظاهر می‌شود. [یعنی قهوه با صفت «بی- ...» وصف می‌شود: موصوف در اینجا دارای نداشتن است.]

این حالت خارق اجماع به زیبایی در یک جوک قدیمی یوگوسلاویایی درباره اهالی مونته‌نگرو بیان شده است (اهالی مونته‌نگرو در یوگوسلاوی سابق به تنبلی و کاهلی انگشت‌نما بودند): «چرا مونته‌نگرویی‌ها وقتی به بستر خواب می‌روند دوتا لیوان بالای سرشان می‌گذارند، یکی پر و یکی خالی؟ چون آنقدر تنبل‌اند که حال ندارند از قبل فکر کنند که آیا در طول شب تشنه می‌شوند یا نه». نکته اصلی این جوک آن است که خود غیاب را باید به وجهی مثبت یا ایجابی ثبت کرد: گذاشتن یک لیوان پرآب کفایت نمی‌کند، چراکه اگر فرد مونته‌نگرویی تشنه نشود به‌راحتی آن را نادیده خواهد گرفت - خود این امر واقع منفی یا سلبی را باید ثبت کرد، نیاز به آب نداشتن را باید در خلاء موجود در لیوان خالی شکل مادی بخشید.

هم‌ارز سیاسی این معنی را می‌توان در یکی از جوک‌های مشهور لهستان در بلوک شرق سابق جست. شخصی وارد مغازه‌ای می‌شود و می‌پرسد: «شما احتمالا کره ندارید، دارید؟» جواب: «شرمنده، [کره داریم،] اما دستمال توالت نداریم؛ مغازه آن‌طرف خیابان کره ندارد!»

یا نگاهی بیندازید به برزیل معاصر. در کارناوال‌های برزیل، آدم‌ها از تمام طبقات جامعه در کنار هم در خیابان‌ها می‌رقصند و یک چندی اختلاف‌های نژادی و طبقاتی‌شان را از یاد می‌برند - ولی مثل روز روشن است که زمین تا آسمان فرق می‌کند که کارگری کار- از- کف- داده نگرانی‌های اهل و عیالش را از یاد ببرد و به خیل رقصندگان ملحق شود یا بانکداری ثروتمند بی‌خیالِ دنیا و مافیها شود و با حال خوش با مردم عادی مشغول پایکوبی شود و یادش برود که همین چنددقیقه پیش حاضر نشده به آن کارگر بینوا وامی بدهد. این دو در خیابان فرقی با هم ندارند، ولی کارگر بدون شیر می‌رقصد درحالی‌که بانکدار بدون خامه. به نحوی مشابه، مردمان بلوک شرق در سال ۱۹۹۰ نه‌فقط خواهان دموکراسی منهای کمونیسم بودند بلکه دموکراسی منهای سرمایه‌داری هم می‌خواستند.

و این کاری است که چپ باید یاد بگیرد: تعارف‌کردن قهوه به امید آنکه قهوه بی‌شیر ناگهان به قهوه‌ای بی‌خامه بدل شده باشد. فقط آن‌وقت است که مبارزه در راه خامه آغاز می‌تواند شد.

منبع: ایندیپندنت

خودکشی زیست‌بوم

آسیب‌های زیست‌محیطی، تغییرات آب‌وهوایی، جهانی‌شدن، رشد سریع جمعیت و تصمیم‌های سیاسی نابخردانه همه عواملی بوده‌اند که در سراسر دنیا باعث فروپاشی جوامع شده‌اند، اما بعضی جوامع با چاره‌اندیشی‌های مناسب راه بقا را در پیش گرفتند. در کتاب «فروپاشی: چگونه جوامع راه فنا یا بقا را برمی‌گزینند»، نویسنده جرد دایموند به یافتن الگوی بنیادین معضلات جدی و نابودگر محیط زیست می‌پردازد و با استفاده از رشته‌ای از روایت‌های فرهنگی و تاریخی، نظریه‌ای فراگیر و جهانی ارائه می‌دهد. او از بررسی دلایل فروپاشی فرهنگ‌های پولینزیایی در جزیره ایستر به تمدن‌های پررونق آناسازی و مایا در آمریکا و سرانجام به مهاجرنشین محکوم به فنای وایکینگ‌ها در گرینلند می‌رسد. امروز هم مشکلاتی مشابه پیش‌روی کشورهای مختلف دنیاست و هم‌اکنون فاجعه گریبانگیر رواندا و هاییتی شده و حتی چین و استرالیا سعی دارند با ابداع روش‌های نوین با تغییرات اقلیمی به مقابله برخیزند.

در این کتاب برای درک فروپاشی‌های اجتماعی که مسائل زیست‌محیطی در آنها نقش داشته از روش‌های قیاسی استفاده شده است. نویسنده در کتاب قبلی معروفش «اسلحه، میکروب و فولاد: سرنوشت جوامع بشری» که به فارسی هم ترجمه شده روش مقایسه‌ای را در جهت خلاف این موضوع به کار برده بود: سرنوشت جوامع انسانی در قاره‌های مختلف طی ۱۳ هزار سال گذشته. درعوض در کتاب حاضر، که بیشتر بر فروپاشی‌ها تمرکز دارد تا بر شکل‌گیری‌ها، بسیاری از جوامع گذشته و حال را با یکدیگر مقایسه کرده است که از لحاظ آسیب‌پذیری زیست‌محیطی، روابط با همسایگان، نهادهای سیاسی و سایر متغیرهای «دریافتنی» یا درونی ضروری برای تاثیرگذاری بر ثبات یک جامعه تفاوت دارند. متغیرهای «خروجی» یا بیرونی که بررسی می‌کند شامل فروپاشی یا بقاست- و همین‌طور نحوه فروپاشی در صورتی که اتفاق افتاده باشد. هدف از ربط‌دادن عوامل متغیر بیرونی به متغیرهای درونی شناسایی تأثیر متغیرهای دریافتنی احتمالی بر فروپاشی‌هاست. بخش یک کتاب شامل تک‌فصلی طولانی درباره مسائل زیست‌محیطی جنوب‌غربی مونتاناست. مونتانا از این مزیت برخوردار است که جامعه‌ای امروزی و جهان‌اولی به‌شمار می‌آید ولی ضمن اینکه مسائل زیست‌محیطی و جمعیتی آن واقعی است در مقایسه با بیشتر جوامع دیگر جهان اول، دردسرهایش نسبتا خفیف‌تر است. بخش دو که در مورد جوامع باستانی است با چهار فصل مختصرتر آغاز می‌شود. آنها جوامعی کوچک و پیرامونی به‌شمار می‌رفتند و برخی از لحاظ جغرافیایی محصور یا از لحاظ اجتماعی منزوی یا در محیط‌های زیستی آسیب‌پذیر بودند.

نویسنده در بخش سوم به جوامع امروزی می‌رسد و جوامعی مثل رواندا، چین و استرالیا را بررسی می‌کند و در بخش نهایی، درس‌های عملی از تجربه‌های پیشین را برای جامعه امروز تشریح می‌کند. دایموند در این بخش پرسشی را مطرح می‌کند که درباره همه جوامع پیشین که کارشان به ویران‌کردن خودشان انجامیده مصداق دارد و اگر ما نیز کارمان به نابودکردن خود بینجامد، بشر خاکی آینده را نیز متحیر خواهد کرد: چگونه ممکن است جامعه‌ای نتوانسته باشد خطراتی را ببیند که در رجوع به گذشته برایش بسیار روشن به نظر می‌رسد. آیا نمی‌توانیم بگوییم که فرجام این جوامع ناشی از قصور خودشان بوده است یا قربانیان کم‌اقبال درگیر مسائلی لاینحل بوده‌اند؟ آسیب زیست‌محیطی پیشین تا چه اندازه غیرعمدی و نامحسوس و تا چه میزان عمدی و حاصل اعمال مردمانی بوده که از عواقب آن آگاهی کامل داشته‌اند.

فصل پانزدهم به نقش کسب‌وکارهای جدید می‌پردازد که برخی از آنها به‌لحاظ زیست‌محیطی در شمار مخرب‌ترین کارهای امروزی‌اند، درحالی‌که برخی دیگر شماری از موثرترین حفاظت‌های زیست‌محیطی را فراهم می‌آورند. نویسنده در این بخش بررسی می‌کند که چرا برخی از کسب‌وکارها منافع خود را در این می‌بینند که حافظ محیط‌زیست باشند و از سویی چه تدابیری لازم خواهد بود تا سایر کسب‌وکارها نیز ترغیب شوند اینان را سرمشق قرار دهند. در نهایت در فصل ۱۶ خلاصه‌ای از انواع خطرات زیست‌محیطی ارائه می‌شود که جهان معاصر با آن روبرو است؛ از جمله رایج‌ترین مخالفت‌های مطرح‌شده علیه جدی‌بودن واقعی آن خطرها و تفاوت میان خطرات زیست‌محیطی پیش‌روی جوامع امروزی با موارد خطرناکی که جوامع پیشین با آنها مواجه بودند. نویسنده همچنین در این بخش به بررسی فروپاشی جوامع، در پرتو نظم جدید جهانی‌سازی می‌پردازد که به زعم او هم معطوف به بدبینی نسبت به توانایی ما در حل مسائل جاری زیست‌محیطی و هم معطوف به خوش‌بینی دراین‌باره است و در بطن قوی‌ترین دلایل اصلی قرار دارد. پدیده جهانی‌شدن، فروپاشی جوامع امروزی را در وضعیتی انزوا و تنهاماندگی آنچنان که در گذشته در جزیره ایستر و گرینلند نورث‌نشین رخ داد ناممکن می‌کند. هر جامعه آشوب‌زده امروزی هرقدر هم دورافتاده باشد - به‌عنوان‌مثال سومالی و افغانستان- نه‌تنها می‌تواند برای جوامع مرفه در قاره‌های دیگر مساله‌آفرین باشد بلکه در معرض تأثیر آن جوامع نیز هست، خواه این تأثیر مفید باشد یا خواه موجب بی‌ثباتی شود.

فروپاشی: چگونه جوامع راه فنا یا بقا را برمی‌گزینند
جرد دایموند
ترجمه: فریدون مجلسی
ناشر: فرهنگ نشر نو
قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

ریویو

درباره اقتصاد ملی

غالب مسائل و موضوعات اقتصادی- اجتماعی در کشورهای جهان سوم موضوعاتی چندوجهی و پیچیده‌اند که باید هم از حیث ابعاد تاریخی، فرهنگی، فلسفی، تمدنی و سیاسی بررسی شود و هم از حیث روابط میان آن‌ها. با روش‌های شناختی تک‌سویه و تحلیل‌های جزئی نه می‌توان موضوعات را شناخت و نه برای تغییر و اصلاح و ارتقای آن کاری کرد. خاصه اگر مطالعات، بحث‌ها و تحلیل‌ها درگیر دغدغه‌های ملی، اجتماعی و توسعه شود. حتی تجربه دنیای پیشرفته صنعتی و کشورهای درحال‌توسعه در بهره‌برداری از منابع و تخریب محیط زیست جهانی نیز نشان می‌دهد که هم در قلمرو مطالعات فیزیکی و علوم دقیقه باید بر تحلیل‌های کلی، عام و همه‌جانبه‌گر تمرکز کرد و هم در حوزه مطالعات اجتماعی و انسانی. ازاین‌رو، در کشور ما نیز مطالعات اقتصادی - اجتماعی معطوف به توسعه باید از رویکرد همه‌جانبه‌گر و جامع پیروی کند. برهمین‌اساس هر موضوع اقتصادی ساده‌ای را هم که در نظر بگیرید حالت چندوجهی به خود می‌گیرد و جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و البته اقتصادی دارد. در سال‌های اخیر در حوزه مطالعات اقتصادی با تحلیل‌های جزئی‌نگر و سیاست‌گذاری‌های برخاسته از آن‌ها مواجه بوده‌ایم که دغدغه مذکور را دنبال می‌کردند. ازجمله مرحوم حسین عظیمی‌آرانی که با وجود آگاهی از دانش ریاضی و روش‌های کمی، به سبب تأثیر متقابل پدیده‌های اجتماعی و قلمروهای مختلف اجتماعی یکدیگر در طرح مسائل توسعه می‌کوشد مسائل را به نحوی بیان و تحلیل کند که تأثیرات متقابل مذکور لحاظ شود. او در کتاب «اقتصاد ایران امروز» که اخیرا به کوشش خسرو نورمحمدی از سوی نشر نی منتشر شده علاوه بر برجسته‌کردن نقش تمدن و فرهنگ و تعامل و تعالی آن

اقتصاد ایران امروز
حسین عظیمی
خسرو نورمحمدی
ناشر: نی
قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

دو با مسائل سیاسی، اجتماعی، علمی، نهادی و اقتصادی، استفاده از میراث تمدنی و فرهنگی و اصلاح و ارتقای آن طبق نیازهای توسعه کشور را به‌عنوان امری ضروری و پراهمیت گوشزد کرده است. کتاب حاضر حاصل جمع‌آوری آثار و درسگفتارهای او است. عظیمی (۱۳۲۷-۱۳۸۲) اقتصاددان ایرانی بود که در اولین سمینار بازسازی اقتصاد ایران پس از جنگ، که در سال ۱۳۶۸ برگزار شد، به صراحت نقایص و اشتباهات سیاست‌های تعدیل اقتصادی در برنامه اول توسعه را تشریح و بحران اقتصادی ناشی از آن را پیش‌بینی کرده بود. در نظر او اقتصاد، از علوم انسانی است، بنابراین نظریات اقتصادی ملی باید بر اساس اقتضائات ملی تدوین شود. او در بخشی از کتاب حاضر می‌نویسد: «ما اندیشمندان جامعه هنوز تکلیف خودمان را با توسعه و تمدن‌سازی روشن نکرده‌ایم و دقیقا نمی‌دانیم تمدنی که می‌خواهیم بسازیم، بر کدام اندیشه اساسی تکیه کرده است یا اصلا برای توسعه به اندیشه خاصی نیاز است یا خیر؟ حتی در صورت پذیرش، چنین تمدنی برای ایجاد، رشد و شکوفایی، به چه اقداماتی نیاز دارد؟ در چنین شرایطی نتوانسته‌ایم مسئله را برای مردم خود نیز روشن کنیم و به‌جای آن، همچنان در بحث‌های محدود فنی و تکنیکی سرمایه، تخصص، رشد، اشتغال، تورم و امثال آن باقی مانده‌ایم؛ با این وصف، نتیجه جدی و ملموسی نیز حاصل نخواهد شد. تا زمانی که بحث توسعه و تمدن‌سازی حل‌وفصل و روشن نشود، نمی‌توانیم اقتصاد، اجتماع، سیاست و فرهنگ شکوفا داشته باشیم».

ادامه از صفحه ۹

تماشاگر باید شگفت‌زده شود

در بخشی از اجرا سه کاراکتر زن از زبان یکدیگر و از زبان کریم آنچه را در خانه او از سر گذرانده‌اند، روایت می‌کنند و از دلایل کریم برای انجام آن عمل وحشیانه می‌گویند. تماشاگر اتفاقی را که افتاده نمی‌بیند. آن اتفاق با توجه به آنچه تماشاگر شنیده، در ذهنش نقش بسته است. در اینجا نوع بیان و بازی بازیگران و نوع میزانسن، تفسیر حسین کیانی را پررنگ‌تر می‌کند. جایی که باز هم ذهن مرا به سوی تئاتری شعاری سوق می‌دهد.

شعار زمانی اتفاق می‌افتد که یک مفهوم چندین بار تکرارشده، دوباره با لحنی دیگر بیان شود، پس امر شعار در محتوا اتفاق می‌افتد نه در قصه و شکل. من بخش‌هایی از واقعه‌ای را که باعث شده این زن‌ها دچار این وضعیت شوند، بیان می‌کنم؛ حالا اگر در بخش‌هایی به دلیل نمایشی‌بودن غلوآمیز می‌شود، بحث دیگری است.

درواقع بافت تفسیری عوض می‌شود.

مسئله یادآوری وقایع پس از مرگ است. گفته می‌شود هفت دقیقه پس از مرگ، مغز با سیگنال‌های بسیار ضعیف کار و در آن هفت دقیقه تمام وقایع عمر را مرور می‌کند. برخورد با کاراکترهایی که مرگ‌آگاه شده‌اند و می‌خواهند تلخ‌ترین و شنیع‌ترین واقعه زندگی خود را تعریف کنند، عجیب و غریب است و کاملا باید محتاط و دست‌به‌عصا بود. جنس اتفاق واقعا حیرت‌آور و وحشتناک است، بنابراین موقعیت تعریف اتفاق هم عادی نیست چون زنانی مرده این واقعه دردناک را تعریف می‌کنند، در نتیجه فکر می‌کنم شعاری‌بودن را نمایندگی نمی‌کند و به آن سمت نمی‌رود. هنگام کارگردانی بیشتر از پایبندی به هر قاعده، قانون، قرار، متد، سبک و روشی، احساسی کار می‌کنم و معتقدم این روش درست‌تر است؛ یعنی ممکن است همه روش‌ها و سبک‌ها را هم بدانم ولی به ندای احساس خودم گوش می‌دهم که احساسم به من چه می‌گوید و خب، طبیعتا ممکن است احساسات همیشه هم درست نباشد. البته مسئله‌ای را که مطرح می‌کنی به فقدان دراماتورژی در نمایش‌نامه‌نویسی و تئاتر هم برمی‌گردد. شاید اگر یک دراماتورژ اثر را می‌دید، نکانی را پیش‌تر به من می‌گفت و من از زاویه دیگری هم به نمایش نگاه می‌کردم.

اجرای تو ارتباطی نیز با تاریخ دارد که می‌تواند برای من به‌عنوان پژوهشگر حوزه نشانه‌شناسی فرهنگی جالب باشد. مکان‌هایی که تو از آنها صحبت می‌کنی در یک دوره حضور داشته‌اند و بخشی از فرهنگ دوره‌ای از بافت زیستی شهر تهران را شکل داده‌اند. امروز تو در بازتولید دراماتیک آن در حقیقت به سمت تفسیر و متن‌سازی دوباره آن فرهنگ می‌روی که طبیعی است امروز کاملا به حاشیه رانده شده و در تعریف مرکزی از فرهنگ جایگاهی ندارد. راجع به نحوه مواجهه تو با این مکان صحبت کردیم و حالا دوست دارم بدانم یک درام‌نویس چگونه می‌تواند به این تفسیر دراماتیک از تاریخ دست یابد.

به هر حال مسئله‌ای که برای یک درام‌نویس جدی وجود دارد، مسئله امر تاریخی است. امر تاریخی در وضعیت و شرایط جامعه ما درواقع امری است که همیشه درام‌نویس و روشنفکر را دچار حرمان، سرگشتگی و استیصال می‌کند که دلایل مختلفی هم دارد؛ تاریخ ما غم‌بار، پر از ظلم و سرشار از بی‌عدالتی‌هاست. این به جای خود، ولی برای خودم به‌عنوان یک درام‌نویس امر تاریخی جزء اولویت‌هایم بوده و هست، حالا این تاریخ ممکن است تاریخ چند صد سال گذشته یا تاریخ معاصر باشد. معتقدم تا وقتی چگونگی و چرایی امر تاریخی و وضعیتی را که الان دچار آن هستیم که مستقیما به امر تاریخی برمی‌گردد، بررسی نکنیم، نمی‌دانیم سرمنشأ و سرچشمه مشکلاتمان کجاست. قطعا وقتی نمایش‌نامه‌نویس سراغ امر تاریخی می‌رود، باید به نوعی از تاریخی‌نویسی پناه ببرد و نوعی از تاریخی‌نویسی را ابداع کند که بتواند با مخاطب و منتقد امروز ارتباط برقرار کند. قطعا تمام عناصر تاریخی موجود در وضعیت تاریخی‌ای که نمایش‌نامه‌نویس می‌نویسد، نمی‌تواند بازتاب پیدا کند، مگر اینکه قرار باشد یک کار صددرصد مستند ساخته شود، ولی وقتی کاری خلاقه است، باید مهم‌ترین عناصر که عناصر مشترک با زمان حال و زبان حال هستند، کشف شود. این عناصر مهم در درام، قصه، وضعیت و کاراکتر چه چیزهایی است؟ مهم است که بتوان با مخاطب امروز گفتمان کرد وگرنه صرف تاریخ‌نگاری طبیعتا به مسئله پژوهش کشیده می‌شود. درباره اینکه این زنان چقدر کنش‌مند هستند، معتقد نیستم که الزاما وقتی شخصیتی را خلق می‌کنی، باید کنش‌مند باشد. می‌تواند کاملا شخصیتی تحت کنش، منفعل و مستأصل باشد، حالا ریشه این استیصال کجاست و آیا باید بررسی شود یا نه، امر علی‌حده‌ای است، ولی در حقیقت کنش‌مندنبودن، انفعال، استیصال و تحت ظلم و ستم بودن اینها ازقضا مرا تحریک و تشویق کرد آن سه زنی را که در زمان معاصر بودند، تبدیل کنم به سه زنی که در ۳۸ سال قبل بودند. درواقع همه هدف من این بود که نغمه و صدای این زن‌ها را تا حدی بتوانم به گوش مخاطب امروز برسانم. نمی‌خواهم بگویم فریاد مظلومیت آنها ولی نغمه غمگین آنها، نغمه گمشده در سالیان که یا شنیده‌نشده یا در انواع و اقسام نغمات گم‌شده است؛ صدایی که هنوز هم دارد شنیده می‌شود. اتفاقا یکی از دوستانی که در شورای نظارت است، پیشنهاد کاملا دوستانه‌ای داد و گفت در همان جایی که انقلابی‌ها می‌آیند و بچه اکرم را نجات می‌دهند، کار را تمام کن. می‌گفت کار دو پایان دارد. گفتم نه، اینها باید حبس شوند تا به ما بگویند هنوز هستند؛ زنانی که حبس‌شده این تفکر، این ذهنیت و این جامعه‌اند. بنابراین صرف وضعیت آن زنان در آن دوره مدنظر من نیست؛ تعمیم این وضعیت به زمان حال مدنظر من است.

آنچه می‌خواهم بگویم می‌تواند دفاعی باشد در برابر نظر دوستانی که «روز عقیم» را متهم به سیاه‌نمایی می‌کنند. درواقع اثر تو به گونه‌ای بازسازی شرایط دوران پیش از انقلاب هم هست. ساختمان زیرزمین محل وقوع اتفاقات نمایش پوسیده، لباس‌ها به هم ریخته و وضعیت آشوب‌زده است، حال تصور کنید روی زمین چه فاجعه‌ای در جریان است.

طبیعی است؛ اصولا اگر آشوبی نبود، انقلابی نمی‌شد. خیلی از عملکردهای رژیم گذشته قابل دفاع نیست. اساسا اگر همه چیز سر جای خود و درست بود که به سمت منقلب‌شدن گرایش پیدا نمی‌کرد، لابد التهابی، پوسیدگی‌ای و آسیبی بوده است که به این سمت کشیده شده است.

با نام تئاتر شروع کردم و می‌خواهم با تمثیل کودک متولدشده در انتها به پایان برسم. خود این کودک هم امری تأویل‌پذیر است. امید به آینده از بستری شوم که می‌تواند نوید زندگی باشد.

یک پایان امیدوارکننده در عین ناامیدی. در عین حال که آن شخص حبس است، می‌گوید بخند تا با خنده تو دوام بیاورم این حبس ابد آخرالزمان را. دوگانه تلخ و عجیب و غریبی است که غم و شادی در کنار هم اتفاق می‌افتد.